

عنوان خوشتر از این در قلمرو

نویسنده و مؤلف کاشی علیه الرحمه بنی نصرانی در شهر سیستان
مؤلف و مصنف کاشی علیه الرحمه بنی نصرانی در شهر سیستان



به نهایت صحت الفاظ و ترتیب اضافات و تزیین اوراق که بجا آسانی ظہیر
لازم آمده معطالواع نیز که طبع ثانی بلا حصول اجازت صاحب قلمین نادر احوال بود

مطبع و گزین مقام کتبخانه مشرفی علی بن کز
درین دہ طبع کتب بنوم مشرفی علی بن کز



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بند اول

السلام ای مخرج البجیرین ایمان و یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن مشین
السلام ای نوحی رحیم طابوا و یا وین	السلام ای سایه ایت خورشید رب العالمین
آسمان غر و تکمیل آفتاب و دین	
السلام ای جلوه تو عرش کرسی نشین	تخت رفعت را مکین مهر نبوت زنگین
السلام ای نور تو شمع ره خلدین	السلام ای سایه ایت خورشید رب العالمین
آسمان غر و تکمیل آفتاب و دین	
السلام ای آیت سراج قرآن مشین	السلام ای بایات مهر نبوت زنگین
السلام ای نور تو شمع شبستان یقین	السلام ای سایه ایت خورشید رب العالمین
آسمان غر و تکمیل آفتاب و دین	

سلام ای نور تو قدر صد عرش برین	سلام ای سایه تو سر همه چشم برین
هر تابان پر سپهر و ذره گوید برین	سلام ای سایه تو سر همه چشم برین

آسمان عسرتو مکن آفت او دین

سلام ای طفل ای جز جان تو روح الا	سلام ای خالق تو هست قرآن مسبین
سلام ای سینه گنجینه علم برین	سلام ای سایه تو سر همه چشم برین

آسمان عسرتو مکن آفت او دین

سلام ای پریوانت فلک سایه برین	سلام ای شبنم باغ تو خورشید برین
سلام ای پایه سایه تو عرش برین	سلام ای سایه تو سر همه چشم برین

آسمان عسرتو مکن آفت او دین

سلام ای دست تو دست قضا برین	سلام ای مرغ دست آموز تو روح الامیر
سلام ای پایه عرش مستان برین	سلام ای سایه تو سر همه چشم برین

آسمان عسرتو مکن آفت او دین

سلام ای حیر بردار تو خورشید برین	سلام ای دره التاج سر عرش برین
سلام ای نقش پایت قطب افلاک برین	سلام ای سایه تو سر همه چشم برین

آسمان عسرتو مکن آفت او دین

السلام ای حق فطره و حق قرآن مبین
السلام ای خطبه خوانت منبر غرین

السلام ای بان ماه رحمت و مع الایمان
السلام ای سایه خورشید عالمین

آسمان غرمت کین آفتاب او دین

السلام ای ست تو هست و فضا را این
السلام ای نیچه نور تو همه مبین

السلام ای نقش پایت ماه تابان زمین
السلام ای سایه خورشید عالمین

آسمان غرمت کین آفتاب او دین

این شفیع تو بعقوبت شو سفت کین
روز روشن بر جمالی صبح صادق چین

بر چراغ نور تو بر روانه جبرئیل امین
السلام ای سایه خورشید عالمین

آسمان غرمت کین آفتاب او دین

السلام ای تون از نور تو آدم چین
قدسیان سجده اش افتاده یکسر زمین

السلام ای تو مسجود ارباب یقین
السلام ای سایه خورشید عالمین

آسمان غرمت کین آفتاب او دین

خبر خیرین نوح تو خورشید مبین
چون فلک سل تو بر اهل من بر زمین

نکلمت نور او پداز بهر تو جان اوین
السلام ای سایه خورشید عالمین

آسمان غرمت کین آفتاب او دین

السلام ای خطبه خوانت منبر غرین
السلام ای سایه خورشید عالمین
السلام ای نیچه نور تو همه مبین
السلام ای نقش پایت ماه تابان زمین
السلام ای سایه خورشید عالمین
روز روشن بر جمالی صبح صادق چین
بر چراغ نور تو بر روانه جبرئیل امین
السلام ای سایه خورشید عالمین
قدسیان سجده اش افتاده یکسر زمین
السلام ای تو مسجود ارباب یقین
السلام ای سایه خورشید عالمین
خبر خیرین نوح تو خورشید مبین
چون فلک سل تو بر اهل من بر زمین
نکلمت نور او پداز بهر تو جان اوین
السلام ای سایه خورشید عالمین

السلام ای خطبه خوانت منبر غرین
السلام ای سایه خورشید عالمین
السلام ای نیچه نور تو همه مبین
السلام ای نقش پایت ماه تابان زمین
السلام ای سایه خورشید عالمین
روز روشن بر جمالی صبح صادق چین
بر چراغ نور تو بر روانه جبرئیل امین
السلام ای سایه خورشید عالمین
قدسیان سجده اش افتاده یکسر زمین
السلام ای تو مسجود ارباب یقین
السلام ای سایه خورشید عالمین
خبر خیرین نوح تو خورشید مبین
چون فلک سل تو بر اهل من بر زمین
نکلمت نور او پداز بهر تو جان اوین
السلام ای سایه خورشید عالمین

ای بیک حکمت بسیار روح و گوهر خلد

و عقول و سپهر و هفت اختر هشت خلد

حور و غلمان را بود این نهمه هشت خلد

منقش هر چار و فتر خواجه هشت خلد

داور هشتش هبت عظم امیر المومنین

حافظ بسیاره بر مبه می هشت خلد

بخش از فرمان تو یکبار قبیر هشت خلد

نقشی لوح ازل این نقش و بر هشت خلد

منقش هر چار و فتر خواجه هشت خلد

داور هشتش هبت عظم امیر المومنین

تاجدار هفت اختر خواجه هشت خلد

شهر با هفت کشور خواجه هشت خلد

ساقی تسنیم و کوثر خواجه هشت خلد

منقش هر چار و فتر خواجه هشت خلد

داور هشتش هبت عظم امیر المومنین

اول و آخر تو می از انبیا مثل ایت

ابتدا و انتها هم شاهد و نیم معرفت

شد زار شاه سلوئی از مخفی منکشف

عالم علم لدنی شهسوار لو کشف

ناصر حق نفس برام راستین

منکشف بر چشم تو نقش و نگار لو کشف

شد زار گشت زبان فتح حصار لو کشف

کاشف از سلوئی زار و ار لو کشف

عالم علم لدنی شهسوار لو کشف

ناصر حق نفس برام راستین

اول و آخر تویی از اینها مثل لطف	ابتدا و انتها بهم نشاید و هم معرفت
شد زار شا به سلوئی را از محض	عالم علم لدنی شهسوار کو کشف

ناصر حق نفسی بفریب امام المتقین

شست باران بر می شوق عطایت با صفا	آفتاب در انموده خشک ما هر دو فنا
کرد بر ابری رقم طغر انویس بل انما	صاحب یوفون بالند آفتاب انما

قوة العين لغیر کما نریش روح الامین

مرجع مآزر فنا یفقون و قل کفنا	بل الی شان عطایت لاقمی اوج و ثنا
منصرد و العصر مقصود علی با انما	صاحب یوفون بالند آفتاب انما

قوة العين لغیر کما نریش روح الامین

ای بقدر و منزلت حیران کون کانا	بل بدل منزلت مترک و ان کاون
استان بارگاهت ای میرستان	در جهان از روی خشمت چون در جهان

بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

ای بجنب رتبه تو نیست اوج آسمان	وی بحرف صورت تو عالم معنی نهان
در جهان از روی کجبت چون بی در جهان	در جهان از روی خشمت چون بی در جهان

بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

هر یکی در هر از فیض تو هر جا مستفیض	کیست در عالم که ما ندانیم فیض تو در هر جا مستفیض
ز این وجودت بر تر صحرای صحرای مستفیض	انعطای مست فیاض تو در هر جا مستفیض
وز ریاض نکت طبع تو زین آن خوشصین	
برگ بزرگ از سایه قد تو طوبی مستفیض	گل گل از بوی تو زودست معنی مستفیض
از رحمت کعبه سینه طور پنهان مستفیض	انعطای مست فیاض تو در هر جا مستفیض
وز ریاض نکت طبع تو زین آن خوشصین	
یا علی از جو تو اذنا و اعلا مستفیض	ماه و ماهی رو ظلمت دین نیامی مستفیض
از لب ساحل شنید این شور هر جا مستفیض	انعطای مست فیاض تو در هر جا مستفیض
وز ریاض نکت طبع تو زین آن خوشصین	
ای حرم و خاکساری کوه و صحرا مستفیض	اشجاعت دین از عدل تو دنیای مستفیض
انجین هر مبین ز لب مسیحای مستفیض	انعطای مست فیاض تو در هر جا مستفیض
وز ریاض نکت طبع تو زین آن خوشصین	
ای نگاه دین نهایت خاطر بر کار غیب	اشک خوف حق بخت صینک و یاز غیب
قرودان نقطه و گویا زبان بر کار غیب	مقصود منزل بلوغ مرکز اسرار غیب
مطلع تیلوه مست با مقطع جبل الشین	

مستفیض

وز حرف و از زودست
مزدوست شعریست

در دهان کام زیباست که حق انجبار غیب	کردن ظاهر هر کردگار از لفظ تو کرد غیب
بنی تامل در شناسی نیست این باطن غیب	مقصود شیرین تلخ مرکز انسر غیب

مطلع نیلونه شاه مقطع جبل المتین

شد دوات قدرت از نفس بی و سیرگون	در پیش بخشت خام که بر درون گم برون
نقش عالم نسبت تا کلمات کاف و نون	نقش بند کاف و نون از بد و فطرت تا کنون

ناکشید چون به خسار تو نقش مبین

نیر غم از حسن نقش بیت سرنگون	آینه بنور گل بی رنگ و لاله عرق خون
هر چه در کل را خبر از مبتدا کاف و نون	نقش بند کاف و نون از بد و فطرت تا کنون

ناکشید چو به خسار تو نقش مبین

نختر و باغمز آید در کعبه کوی طواف	کعبه ادر قبله کوی تو فخر اعجاز کاف
خیر بر دار تو از شهر ملا یک در مصاف	صاحب دیوان امرت موسی یا شیکاف

پرده دار بام قصرت عیسی کون نشین

نختر ادر کعبه کوی تو فخر اعجاز کاف	از بهشت آید خلیل الله مشایخ طواف
هزنی او مهر ولی در خدمت بی حلال	صاحب دیوان امرت موسی یا شیکاف

پرده دار بام قصرت عیسی کون نشین

<p>فانیته بر دار تو روح الامین و زین مصاف آینه داریت سکندر در جابو با قلب صاف</p>	<p>آبداران تو ای یاس و خضر لی ختمت صاحب یوان امرت مومری با سنگت</p>
<p>برده دار با هم قصر عیبی دون نشین</p>	
<p>مثل سلمان در بلاها می کنی بد خلق هست در مدح تو این بیت بلند و راو خلق</p>	<p>چون نصیری زده میسانی لانا شاد خلق صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق</p>
<p>بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین</p>	
<p>نوبت سلطانت شو مبارکباد خلق میکنند توصیف تو خالق دم ادا خلق</p>	<p>چشم تو بر حال خلق و گوش تو بر یاد خلق صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق</p>
<p>بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین</p>	
<p>ذات والامی پیشک موجب بنا خلق مدح تو با هم کنندار و اح خلق اجساد خلق</p>	<p>داد عدل داد خالق داد ادا ادا خلق صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق</p>
<p>سراپل نسل آدم نفس خیر المسلمین</p>	
<p>طینت پاک تو اصل مایه اجساد خلق در نهایت می نگار و بانی نبیاد خلق</p>	<p>در خیرت چون نکت غمخاری مداد خلق صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق</p>
<p>بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین</p>	

شده ترا صرف رضا جوئی حق بر آن عمر	خو حق سنجای تقومی وخت و امان عمر
ناشنیده از زمان مهد تا پایان عمر	ناند صرف سجده یزدان سحر و سامان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کراما کا تبین

عاقبت در سجده آخر شد سر و سان	ختم در مشق عبادت ساختی قرآن عمر
ناشنیده از زمان مهد تا پایان عمر	یا علی بن سوچه گوید جاسط و چون ان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کرام الکاتبین

رحمت للعالمین تو چو جیب همثال	ممنوع در عالم واقع شرک و الجلال
مثل تو چون شبهه یزد در هر حال محال	تست بی مثل مگر بر اتحاد هر شهال

و ربو ممکن الارجت للعالمین

در تلباس مثل تو سرگشته و هم پایمال	فهم و وهم و عقل و فکر و ذهن و دراک و نیال
مثل تو چون شبهه یزد در هر حال محال	بالتبیین نام ترا مانند جیب همثال

و ربو ممکن الارجت للعالمین

چون خدا از حضرتش محرم رسول بتدبو	آنکه از خویشی و خرم رسول شد بود
آنکه بد احش خدا بدم رسول بتدبو	آنکه بر محضرتش خاتم رسول الله بود

گر کسی بمناش باشد هم رسول بتدبو

کی رسد باخوری کاپین جرت دست کی	مایه مهر تو بر کاپین جرت دست کی
شد مهر مصطفی جرت به لبها هم نفس	ای بغیر از مصطفی نابود همای کس

بسته بر مهر تو ایزد مهر جو لعین پس

نیم مهر تو کبشت خویش میکار و فلک	حلقه طاعت گبویش از ماه نو در فلک
مهر خود را مهره مهر تو نیدار و فلک	مهره مهر از گلوی صبح بر بار و فلک

گر نه از مهر تو اید صبح صادق نفس

برکت بانا قه نیرت چون بد رنگ اه	هر قدم هم رنگ فرش گل شود به رنگ اه
ز آسمان نقشی کشد بر صفحه از رنگ اه	کاروان سالار جا بهت چون کند رنگ اه

چرخ را بر دست پیش تنگ بند و چون پس

فوج فوج آید بجزر آگاه تو اقبال جا ه	موج موج فهد طلاطم باز ما بهی با ه
هریه آرد عرش محل ماه تاج انجم سپاه	کاروان سالار جا بهت چون کند تنگ ساه

چرخ را بر دست پیش تنگ بند و چون پس

آسمان چون فقرات پیشدست و تیکان	پیش تو از پیشه کتر همین و اسفند یار
تو بد الهی بهر شی زید دست کرد کار	باشکوه صولتت ستان آید و شمار

در بر عقیقه مغرب سبکی شکوه آرد س

قدر سبحان جام عیش از قدر دانی برکشند	دم ز قدر تو بقدر خوشی برکشند
هم ترا زویی تو اش در پله ثانی برکشند	گر شکوهت بر پست از معانی برکشند

از ره خفت کم آید بویس از یک عدس

طایران تیر از سمیت نهان برکشند	تیغ و خنجر با دم قمحست بر هم دم درکشند
کی ز حکمت سرکشند آنها که دیوسرکشند	گر شکوهت بر پست از معانی برکشند

از ره خفت کم آید بویس از یک عدس

تا بدان بکشاده در صدف فلک سامی تو مهر	حلقه در آسمان از تابانهای تو مهر
روزنی از قصه عالم آرائی تو مهر	چیت با قدرت سپهر و کیت بارانی تو مهر

آن قدرت مستعار وین رایت مقبول

مهر عالم تاب ساز می ده را از چشم مهر	اختر خال رخ قنبر نمائی ماه سپهر
بفرغ و بچین پیش تو خورشید و سپهر	چیت با قدرت سپهر و کیت بارانی تو مهر

آن قدرت مستعار وین رایت مقبول

موج بحر کف تو کلمه بر سی چون زنده	هر گره خوش خوش نشو موج فلک زمین
حانم در یاد دل انجام بخشین چون زنده	گر دل در با عطایت موج بر گردون

بگره گردون آن گره وان یاد بچو خوش

صحیح بود باریت صمدی بود بهر قارون ناسد

طایر هوش از سرستم پریدی در مصاف	بیت پیرا بن غمزش دریدی در مصاف
بر سرش دلدل زمرگ اول سید در مصاف	صوت بازوت لرستان پریدی در مصاف
فرغ روشن بگیان از هم شکسته قفس	
در صف هبجا که شیران شجاعت خمی را	تیغ از جوهر نماید رست بر تن خمی را
زده کند تیر که قوس خشم ابروی را	اندران میدان که مروان سعادت خمی را
از ره مروی عنان از دست نباید قوس	
در صف هبجا که شیران شجاعت خمی را	در شام جان نسیم از خلد آرد بویرا
از تهور خلق بند رست بر تن جویرا	اندران میدان مروان سعادت جویرا
از ره مروی عنان از دست بر باد کس	
پای پریده مرگ در کوی عرق جان نهد	داع سوار جگر با در پی در مان نهد
حیرت آینه پیشین دیده خیران نهد	تشریفش شیران دومی شیران نهد
چون طیب گیسو ساعد جان مجسم	
روز هبجا که تاز موکب گوکب وقار	دروغا از بارق شمشیر بران برق وار
بر ملا با نیزه و تیغ و سپر خنجر گذار	از میان مشرق میدان آنی هم روا
رایت بصرت پیشین آیت دولت پس	

بیت پیرا بن غمزش دریدی در مصاف
صوت بازوت لرستان پریدی در مصاف

در کف فولاد عمان الملقب لیل و بهار	طرقه گوئیان ملک لبیک بن پروردگار
چشم بر صفت نیزه در کف تیغ بر دوش کاسکا	از میان مشرق میدان امی مهر و آ

رایت نصرت پیش و آیت دولت کش

جمله با نعیم اگر از زهدستان شوند	کرده جان سلیم اگر از زهدستان شوند
بروه زول نعیم اگر از زهدستان شوند	خلق بهفت اقلیم اگر از زهدستان شوند

از سر مردی نه آرد تاپ میدان کس

زیر دستان المثل چون ستم دستان شوند	پهلوانان بهفت نده سر میدان شوند
مخودار و گبر و حسن و طبر و حسن و جان شوند	خلق بهفت اقلیم اگر از زهدستان شوند

از سر مردی نه آرد تاپ میدان کس

بازبان تیغ جوهر دار و تیر آیدار	وزلب سو فار تیغ صف شکن جا رگذار
بلکه یا نطق فصیح قدرت پروردگار	صورتی گردد مجسم فتح گوید به کار

لافتی الاعلی لاسیف الازو الفقار

شربت سلمان تو وضع روزبه دریا	صبح از مهر ابو در خلعت وزیران
هر زمین از بوی قنبر مشک و عنبر بافت	ای سپهر عصمت از فر تو زیور بافت

آفتاب زنا چو بستر تو افسر بافت

سیرتجان الدنی سر پیر یافت	رفت بر عرش ترا بنو و برابر یافت
شقه عصمت بنام نوز و اور یافت	ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافت

آفتاب ز سایه چتر تو افسر یافت

خضر فرمان ترا در بحر و بر در یافت	زندگی از تو خضر شاهی بس کند یافت
صنایح خود ز درگاهت مقدر یافت	ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافت

آفتاب ز سایه چتر تو افسر یافت

مید و دسوی ت سیما و امیدار	سنجید کسیر مرقوم هست در خطا غبار
زین کرمت گشت تیغ خسته شد در گارا	از غبار در گره عشق حیرت آشکار

کیمیاگر سنجی گوگرد جسم یافت

دست قدرت عمر با صوت کرمی در نعل	عقد هر صورت که ز قدرت قضایش کر محل
بست لبش نقش بر پشت کبوتر محل	بر امید مثل رویت دست نقاشی ازل

نقشها بر بست لب کج چون تو کمتر یافته

هست در صورت کج نقاشی قدسی بل	بود یکتا نقش هم یکتا کشید بر محل
این متمدن شد نقشش باز ده معصوم حل	بر امید مثل رویت دست نقاشی ازل

نقشها بر بست لب کج چون تو کمتر یافته

دست و پا اول فلک بحر انانی زوه	چون جبابه خنگون شد طبل سوانی زوه
ای دست که مکه او تکیه بیکتانی زوه	هر که اندر آفرینش لاف بالانی زوه

رفتت از آفرینش پایه برتر یافته

هر که از مهر تو مهر سلیمان دوست	چون کلین بر حلقه مهر سلیمان نشست
قدر بحر و کان و گنج و گوهر و زرد درت	هر که مهر مهر تو بر صفی جان نقش بست

مخزن لاجوکان تو تو نگریافته

بیش بالایت کلمه انگشت طوبائی جهان	نزد ابرویت بود یکوهلال آسمان
از سر ایات سراپا غرق حیرت شد جهان	هر که دستت ابد ریا کرده نسبت بجان

شبه دست ترا در یابی خصم یافته

گر بود موجی ز دریای کف جودت و ان	غرق گرد و بنفت کشتول فقیر آسمان
نیست خودت در افشانت محط بیکران	هر که دستت ابد ریا کرده نسبت بجان

شبه دست ترا در یابی اخضر یافته

مخ زترین فلک از حد او پیش ماند بان	شد نماند بال چون بضمه چرخ گریبان
عذربی بال بری بنمونه مهر سحر عو بان	باز قدرت مهر کجا بال جلالت کرده بان

طائران بسده راه در زیر پیر یافته

وقت زرافشان خورشید گفت ایشار تو	وقت نبل فیض ابر رحمت ایشار تو
وقت موج دست جو قلزم ز خار تو	روز فتح آلباب ابر دست دریابار تو

سر طائر افک چون بطشناور یافته

نوح را نوح ز طوفان گفت ایشار تو	یونس اندر بطن ماهی کاشفت ایشار تو
جرم او من بر از دربار می دریابار تو	روز فتح آلباب ابر دست دریابار تو

سر طائر افک چون بطشناور میشته

گشت امید آنکه ز ابر رحمت تر شسته	آنکه بر درگاه تو با آرزو سر دشته
حلقه سان چشم اهل کسین آن دشته	هر که دست حاجتی بجز تو بر دشته

تا قیامت دست خود را حاجت او ریافته

آنکه شبی بر دست چون حلقه در دشته	پا چو ابرو بر چین هر تو نگرداشته
آنکه شد محتاج تو به تاج بر سر دشته	هر که دست حاجتی بجز تو بر دشته

تا قیامت دست خود را حاجت او ریافته

خویش ابر کس شناسد خوب میغیر ترا	زور دست خود همه دانند حق تیر ترا
گویم از روی لطف که ساقی کوش ترا	ساقی کوش تر بخند ان مدح باشد مر ترا

ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

کرده صف گوهر پاک تو کو آن سالها	داد از کوه تر نشان ترا ب حیوان سالها
مانده ازین حشمت گری آختر شبان سالها	با صفائی گوهر پاک تو ضیون سالها

خاک خجالت بر جبین آب کوش ریاست

درفشان گروید در مدح تو فیضان سالها	عرق فکر گوهر مانند آب حیوان سالها
ماه نواز نور تو سر در گریبان سالها	با صفائی گوهر پاک تو ضیون سالها

خاک خجالت بر جبین آب کوش ریاست

از بی بهره تو نیردان در بازو داشتند	وز جمال پاک زهر از بی بی پوداشتند
بهر رزم و بزم تو شمشیر با نوداشتند	با خدا و مصطفی را تو بیکر و داشتند

از خدا و مصطفی شمشیر و دختر ریاست

گرمی کردی ترا از خیل عالم حو طلب	و ز بودی از خیل و مقصود این رطب
بی تا مل عقل کل این حرف ناوردی طلب	گر نبودی ذات پاکت از پیش زنا سبب

تا ابد جو استرون بودی آدم عذب

حق برای خدمت تو امی شدی الای حسب	خاک را آدم نمود داد هر علم و ادب
از نو قایم شد به نسل و به نام و نسب	گر نبودی ذات پاکت از پیش زنا سبب

تا ابد جو استرون بودی آدم عذب

ای ز بعدِ مُصطفی بر جانِ نشانِ مُصطفی	مُصحف و تیره آیه بشانِ مُصطفی
ای بعظمتِ حرمتِ خاطرِ نشانِ مُصطفی	ای مِعظم کعبه اصلِ زبانِ مُصطفی

قبله دنیا و دین جان جهانِ مُصطفی

ای بخالِ خطِ تو نام و نشانِ مُصطفی	مُصحف و تیره نازل شد بشانِ مُصطفی
سج ز غم در شامی تو زبانِ مُصطفی	ای مِعظم کعبه اصلِ زبانِ مُصطفی

قبله دنیا و دین جان جهانِ مُصطفی

ای که هستی ز ازل تا ب تو انِ مُصطفی	جسم تو جسم نبی جانِ تو جانِ مُصطفی
در شامی تو بود هر دو استانِ مُصطفی	ای مِعظم کعبه اصلِ زبانِ مُصطفی

قبله دنیا و دین جان جهانِ مُصطفی

مُصطفی نهاد ما اندر دهانِ تو زبان	در دهانِ تو زبانِ مُصطفی شد حکمران
دُج یا قوتِ تو لبریز جوهر شد در آن	از نقود گوهری لب شد دهان

تا نهادی لب بصورتِ دهانِ مُصطفی

بایم پیر شجسته میمان مردمان	چون چشم و یک نگاه چون دو لعل یک بیان
شد ببح لعل تو طوطی سدره درستان	از نقود گوهری لب بال لب شد دهان

تا نهادی لب بصورتِ دهانِ مُصطفی

کتاب قدرت گشت بهر سر نوشت پس جان	تازبانت بازبان مصطفی شد بک زبان
از نقود گوهر معنی لبالب شد و جان	چون روزان که در دوح دهن باشد همان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

بر مقام مصطفی جز تو گراشد و سر تک	جای احدوست بر استحقاق بوالهوس
ای با استحقاق بعد از مصطفی عزیز تو کس	خویشی با پیمبر شاه حق است و بس

تا نهادی پای تکمیل بر مکان مصطفی

کاذب صادق مثال ضج باشد پیش	کی سلیمان شد غضب نهر دیو بوالهوس
ای با استحقاق بعد از مصطفی عزیز تو کس	نیست ایر مخمل گو بر تخت نبش بند

تا نهادی پای تکمیل بر مکان مصطفی

خاطف ایضا چون برق جهنم تابان	بهد گاه زمره گردن کشتان محراب آن
تیغ آن بر سیت میا دل که فتح لباب آن	چشمه با جاری باغ دین حق از آب آن

تازه دار در تاب نصرت بوستان مصطفی

برق و شش هر دو طفل خانه ز او تابان	سر نوشت کج نهاد ان بهیض محراب آن
تیغ آن بر سیت میا دل که فتح لباب آن	بختی دین محل گل شکفت از آب آن

تازه دار در تاب نصرت بوستان مصطفی

<p>عالم تحقیق باشد علم حق بی اشتباه</p> <p>در بود اول ز شهرای کشور ایمان پناه</p>	
<p>تو در شهری شهر مسلم محبوب را که</p> <p>سهر روان عالم تحقیق را نابوده راه</p>	
<p>بی زمین بوسنت برستان مصطفی</p>	
<p>تابیح تو شهاب لب سخن و کرده ام</p> <p>مرده اینجا کرده ام کار سیجا کرده ام</p>	<p>طوطی شکر شکن اباز گو یا کرده ام</p> <p>گرچه در عالم باقبال تو شایا کرده ام</p>
<p>اینجه خستان کرد روزی در زبان مصطفی</p>	
<p>خدمت تو تابیح تو به آرایم سخن</p> <p>برتری ز حرف منح و من بحرف حرف</p>	<p>ای عجب سرش شمع تو و در دست</p> <p>لاف مداحی و این حضرت زما زدن</p>
<p>ای ناخوان تو ایرد از زبان مصطفی</p>	
<p>کس نخواهد غیر تو تحریر پیشانی که بیت</p> <p>چون بگفته دانی و نوشته میخوانی که بیت</p>	<p>بی بیان از بیانی راز پنهانی که بیت</p> <p>عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که بیت</p>
<p>حال خلاص من اندر خاندان مصطفی</p>	
<p>یا علی بغض تو مرگ بدتر و حق تو نیست</p> <p>از برای مخلصان حاجت و اعجاز تو نیست</p>	<p>هر که شد بدخواه تو شوی کمال و کبر نیست</p> <p>عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که بیت</p>
<p>حال خلاص من اندر خاندان مصطفی</p>	

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کار قدرت را در افعال قضا با ممکن است	سر حد فعل قدر در کار گفته ناممکن است
رفعت بالائی امکان صورت ناممکن است	هر چه باشد در جهان ناممکن با ممکن است

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

کرد از یک استین تهدید برون این دست	باید اند نامور گشتی زد دست حق پرست
رفعت بالائی امکان صورت ناممکن است	ای بذات حق که داندر از هر بالا بود

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

وی بفرمانت زمین سیار و گردون ساکن است	ای بچشمت شکار را آنچه سر باطن است
رفعت بالائی امکان صورت ناممکن است	میخ تو واجب بدانند که در مومن است

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

هر زبردست جهان در جنب زورت بر دست	ببجز زورت و بازوی بردستان است
رفعت بالائی امکان صورت ناممکن است	ای شناخوانی با هم شیعیان حق پرست

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

نهی باطل حق نمود از مصدر ثبات تو	نه کتاب سمان یک به از آیات تو
از زبان خلق بر ناید صفات ذات تو	ای خوشا ذات و صفات صحبت و اوقات تو

در بر آید کی بود غیر از لسان مصطفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آه و ال ز دست حاجت مبر و لطفی کن	هر کجا چون مرده حاجت مبر و لطفی کن
در کف حاجت مبر و لطفی کن	در کف حاجت مبر و لطفی کن

و اربابان از منت خاتم بجان مصطفی

پس و زمان فکان آور و لطفی کن	بکسی ناکسان آور و لطفی کن
جان بلب شرم جهان آور و لطفی کن	منت خاتم بجان آور و لطفی کن

و اربابان از منت خاتم بجان مصطفی

عذ تقصیر از من و آمرزش از تو خدایا	دست خالی از من نقد عنایت تو
بجیت نیستم ای حامی هر دوسرا	منت خاتم بجان آور و لطفی کن

و اربابان از منت خاتم بجان مصطفی

دل بنا کامی نشیند چند در پهلوی من	دید و تو هم خوبی ان هم خوبی من
روئی جانم سوئی تو سر بر سر ز انوی من	روی حرمت بمتاب کایم جان از من

حرمت جان پیر یک نظر کن سوئی من

تا مردی بر سر بر سر ز انوی من	آرزو در دل طیان و دل طیان با من
هیچ باشد هیچ بی لطف تو جنت و جوی من	روئی حرمت بمتاب اکابر جان از من

حرمت جان پیر یک نظر کن سوئی من

مصطفیٰ فیصل قرآنیات یا امیر المؤمنین

یافت فحرت از تو آیت یا امیر المؤمنین

وقی مد از برایت یا امیر المؤمنین

ای ستوده مرخدایت یا امیر المؤمنین

خوانده نفس من طغایت یا امیر المؤمنین

فرخنده اما و لایت یا امیر المؤمنین

جان یا نم فدایت یا امیر المؤمنین

نست و صفت نهایت یا امیر المؤمنین

ای ستوده مرخدایت یا امیر المؤمنین

خوانده نفس من طغایت یا امیر المؤمنین

جان شایان نقش برایت یا امیر المؤمنین

کشور ایمان لایت یا امیر المؤمنین

بست حد ما ثبات یا امیر المؤمنین

ای ستوده مرخدایت یا امیر المؤمنین

خوانده نفس من طغایت یا امیر المؤمنین

بل تا شرح عطایت یا امیر المؤمنین

لا قاصد مع و عایت یا امیر المؤمنین

بنده عاجز و در ثبات یا امیر المؤمنین

ای ستوده مرخدایت یا امیر المؤمنین

خوانده نفس من طغایت یا امیر المؤمنین

شاه بازان جهان کرد پیر با زیر حکم

ده و لانا ساخت باز و جگر با زیر حکم

چون در خیر نموده شهر و در با زیر حکم

سرکشان هر را آورده سر با زیر حکم

بازوی خیر کتابت یا امیر المؤمنین